

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

میرحسین موسوی: محیل و قدرت پرست، یا ساده و گیج؟

معمائی بودن همیشه ناشی از زرنگی و اهل کلک بودن نیست. گاه بی خبری و ساده لوحی نیز می تواند از آدمی که به وسط یک بازی پیچیده پرتاب می شود شخصیتی معمائی بسازد. در مورد مهندس موسوی می توان از هر دوی این منظرها نگاه و قضاوت کرد و تصمیم گرفت که آیا او برآستی انسانی محیل و بی رحم و قدرت پرست است که جان آدمی برایش ارزشی ندارد و یا آنچنان آدم ساده و گیجی است که نادانسته در اطراف خود توفان می آفریند و خود را مسئول آن نمی بیند.

esmail@nooriala.com

مدت ها است که قصد داشته ام درباره چند و چون شیوه رهبری کردن آقای میرحسین موسوی، مطلبی بنویسم اما فکر کرده ام که بهر حال اکنون که به ضرب و زور انواع تبلیغ ها و سناریوها - که در موردشان توضیح خواهم داد - ایشان را دنیا بعنوان رهبر جنبش سبز می شناسد بهتر آن است که کناری ایستاده و به تماشای عاقبت کار این رهبری مشغول باشم. اما گمان من آن است که، از 22 بهمن سال گذشته بعد، رهبری و فرماندهی ایشان به پایان خود رسیده و حاصل کار آن هم فرستادن خردگريزانه لشکریان خود به خانه ها و تنها ماندن با دشمن غداری است که در تنهاخوری و تنهاکشی همتا ندارد.

می دانم که این مطالب در لحظاتی نوشته می شود که حکومت اسلامی، در هراس وحشی و سبع خود، بجائی رسیده است که حتی آماده می شود تا رئیس مجمع تشخیص مصلحت خویش را، با زن و فرزندانش، یکجا ببلعد و لذا، خطر اینکه تصور کند با از میان برداشتن مهندس موسوی ریشه های امید را از دل جوانان ایران بخواهند کند نیز بسیار است. اما گمان من آن است که او خود در آفرینش وضعیت فعلی دخیل است و باید یا خود را کاملاً کنار بکشد و یا در رفتار و گفتار و رهنمودهای خود تجدید نظر کند. والا، هنگامی که یک رهبر پیروان (راستین و مصلحتی) اش را به خانه هاشان بر می گرداند تا مبدا ذهن شان آلوده تبلیغات «بیگانگان» شده و به سوی دادن «شعارهای ساختارشکن» متمایل شوند، در واقع، علاوه بر اینکه جان پیروانش را به خطر انداخته، خود را نیز از مصونیت ناشی از پشتیبانی مردمی به خیابان آمده محروم ساخته است. آنگاه مصائبی که احتمالاً بر او خواهد رفت (با فرض اینکه صورت مسئله همین ها باشد که می گویند) حداکثر دستمایه تراژدی غم آور و خود ساخته ای می شوند که داستانش فقط به درد تعزیه های شورانگیز اما خردگريز کربلائی می خورد و دردی را از مردم ستم دیده ما درمان نمی کند.

1

مجله تایم آمریکا، در شماره دهم ماه مه خود، در پی یک نظرخواهی عمومی برای انتخاب چهره های برجسته سال 2009 در چهار رشته رهبران، هنرمندان، متفکران و قهرمانان، آقای مهندس میرحسین موسوی را بعنوان سومین «قهرمان» سال 2009 انتخاب کرده است. بدین سان، چه بخواهیم و

چه نه، و علیرغم اینکه این گزینش تا چه حد بواقعیت نزدیک باشد، در جمع بندی سال 2009 ایشان بعنوان یک قهرمان و رهبر جنبشی سیاسی (موسوم به «جنبش سبز») معرفی شده است. پس، هر کس حق دارد در چند و چون این «رهبری قهرمانانه» نظر کند و سود و زیان آنچه را که این رهبر انجام داد با معیارهای خود بسنجد. قصد من هم در مقاله این هفته انجام یک چنین کاری است.

من در اینجا به سیاست های پشت پرده این انتخاب ها هم کاری ندارم و می پذیرم که واقعیت همین است که مجلهء تایم نظرخواهی کرده و خوانندگانش هم به آقای موسوی رأی داده اند. نیز از این می گذرم که سایت های اصلاح طلبان در طول مدت رأی گیری از خوانندگان خود می خواستند که مرتباً به روی سایت رأی گیری رفته و نام آقای موسوی را وارد کنند، و در این راستا تا آنجا پیش رفتند که راه و رسم رأی دادن تکراری را هم به هواخواهان خود آموزش دادند: «برای خود اسم های مختلفی انتخاب کنید و با یک اسم چند رأی ندهید، از کامپیوترهای مختلف استفاده کنید تا معلوم نشود یک نفر دارد چند رأی می دهد، و...». به شرح تفصیلی تنافر اعتراضات پس از 22 خرداد برای رسیدن به انتخابات صحیح در کشور خودمان، و تقلب در رأی دادن در اقتراح مجلهء تایم، نیز نمی پردازم و فقط یادآور می شوم که، بنظر من، تقلب در انتخابات در هر شکل اش تقلب است، چه در انتخابات ریاست جمهوری ایران باشد و چه در انتخاب چهرهء قهرمان سال 2009 از جانب مجلهء «تایم».

از سوی دیگر، از ته دل می گویم که بسیار متأسفم از اینکه ناچارم به هر کس که این روزها ظاهراً برای ایران افتخاری می آفریند به دیدهء تردید بنگرم. زمانی بود که بردن جایزهء صلح نوبل و شیر طلایی و نیز و کرهء طلایی فستیوال کان، و کاندیدای گرفتن جایزه اسکار شدن، و انتخاب شدن از جانب مجلهء تایم - بعنوان قهرمان سال - ارزش و اهمیتی داشت و برندگان و برگزیده شدگان را متعهد می کرد که از آن پس مواظب رفتار و گفتار خود باشند و در اندازه های آدمی اجتماعی - تاریخی که از آنان ساخته شده حرکت کنند. افسوس که می بینم امروز، وقتی نوبت به ما ایرانی ها می رسد، برندهء جایزه نوبل مان جز تبلیغ برای اسلام ناشناسی که گویا «مثل اسلام اینها نیست» و «سخت با دموکراسی و حقوق بشر هماهنگی دارد» رسالتی برای خود قائل نیست، و برندهء ایرانی جایزهء فستیوال کان هم دل با احمدی نژاد دارد اما رأی اش را به رفسنجانی می دهد .

از خود می پرسم که آیا براستی ارزش این جایزه ها و القاب همیشه در همین حد بوده و ما نمی دانستیم یا ظهور بی مثال حکومت گروگانگیر و دو دوزه باز ولی فقیه در سرزمین نفت و گاز خیز ایران موجب شده که همهء این جوایز - هر یک بصورتی - «سیاست زده» شوند و غرب بازرگانی که، بقول لنین، طناب دارش را هم خودش می فروشد، دست به حراج سیاسی همهء این حیثیت ها زده است؟

2

تا از جریان انتخاب قهرمانان سال 2009 مجلهء تایم دور نشده ایم این را هم گفته باشم که معلوم نیست به چه دلیل و سابقه و نسبتی، مجلهء «تایم» از خانم شهرهء آغداشلو، هنرپیشه تئاتر، سینما و مجری برنامه های تلویزیونی گوناگون و نامزد جایزهء اسکار زن نقش دوم و برندهء جوایزی چند در امر

مربوط به هنرپیشگی، خواسته است تا معرف آقای موسوی به جهانیان باشد؛ شاید گردانندگان این مجله خواسته اند بگویند که در بین این همه استادان دانشگاهی متخصص فن کج دار و مریز، و سیاستمداران اصلاح طلب، و متفکران حوزه نواندیشی دینی ایرانی، هیچ شخص شایسته تری برای معرفی آقای مهندس موسوی یافت نمی شود. یا شاید هم خواسته اند صحنه سیاسی کشورمان را به صحنه یک تئاتر یا سینما تشبیه کنند که هنرپیشگان متنی از پیش تهیه شده را می خوانند و، به همین دلیل، از یک هنرپیشه کاندیدای اسکار خواسته اند که هنرپیشه ای هنوز جایزه نگرفته را معرفی کند. نمی دانم، هرچه هست این انتخاب بنظرم عجیب می آید.

اما عجیب تر از این موضوع نوع معرفی خانم آغداشلو است. ایشان (که چند سال پیش تصمیم گرفتند تا از اردوگاه مخالفان حکومت اسلامی، نخست به اردوگاه آشتی جویان با حکومت ولی فقیه مهاجرت کرده و خواستار بازگشت به ایران و بازی در فیلم های ایرانی شده و حتی چادر سر کردن را هم بعنوان احترام به سنتی ملی بلامانع اعلام داشتند و پس از همین انتخابی قلبی هم در تلویزیون به تفسیر سیاسی پرداخته و انتخاب آقای احمدی نژاد را غیرتقلبی دانستند، و سپس با ظهور جنبش سبز سر از اعتصاب غذای آقای گنجی در نیویورک در آورده و سبز سبز شدند) در مقاله ای که به اسم شان در نشریه «تایم» منتشر شده برای «مهندس» سنگ تمام گذاشته و ایشان را بعنوان «قهرمان ایجاد امید به تغییر در نزد ایرانیان» به خوانندگان این نشریه معرفی کرده و جایگاهی همچون جایگاه مارتین لوتر کینگ، رهبر مقتول جنبش سیاهپوستان آمریکا برای بدست آوردن حقوق مدنی، را برای ایشان دست و پا کرده اند.

در این مقاله، خانم آغداشلو ابتدا از خودشان آغاز کرده و توضیح داده اند که 31 سال پیش، در قامت هنرپیشه ای 26 ساله، و بی آنکه امیدی به بازگشت داشته باشند، مجبور به ترک کشورشان شده و، همچون میلیون ها جوان ایرانی دیگر آن سال ها، در طی دوران طولانی انتظاری 31 ساله، در آرزوی آزادی و دموکراسی برای کشورشان سوخته اند. تا اینکه در سال گذشته آقای میرحسین موسوی 68 ساله، درست مثل مارتین لوتر کینگ، و در کلام ایشان «همراه با جنبش سبز خودشان!» دریافته اند که وقت ترمیم عهدهای شکسته شده، انقلاب اسلامی فرا رسیده و باید، از طریق مبارزاتی بدون خشونت، ایران را در مسیر درست اش قرار داده و کاری کرد که دولت هایش (توجه کنید که منظور حکومت نیست) نه به مدد گلوله که از طریق صندوق رأی انتخاب شوند. ایشان آنگاه اشاره ای به خطراتی که جان آقای موسوی و صدها هزار عضو جنبش سبز را تهدید می کند داشته و، در عین حال، علیرغم این خطرات، یقین خود را به آزادی نهائی ایران اعلام داشته اند.

من این نمونه را آوردم تا نشان دهم که شبکه اصلاح طلبی در خارج کشور تا کجا تار و پودش را بافته و چه چهره هائی را به خدمت خود گرفته است، آنگونه که اکنون وقتی می شنوم که یکی از هموطنانم نامزد دریافت جایزه ای و عنوانی معتبر شده، پس از لحظه ای شادمانی و سرور به این فکر می افتم که نکند این هموطن من هم در جائی از این مسیر سی ساله پر از عشق و نفرت نسبت به حکومت اسلامی عاقبت به شبکه اصلاح طلبان مذهبی پیوسته باشد؟!

3

اکنون همگان می دانیم که اصلاح طلبان مذهبی، دوازده - سیزده سال است کوشیده اند تا تنور امید مردم به اصلاح پذیری حکومت ولایت فقیه در ایران را روشن نگاه دارند و حتی امروز هم که این حکومت دیو سیرت چهرهء واقعی اش را عریان تر از همیشه به تماشا گذاشته و خود اصلاح طلبان را آماج خشم خود قرار داده نیز دست از تبلیغ این امید بی معنا برنداشته اند. خوشبختانه اما، هستند کسانی که هیچگاه و یا اخیراً امیدی به اصلاح طلبان مذهبی) که اکنون زیر علم مهندس موسوی و پرچم «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر»، و خواستاری «بازگشت به دوران طلایی امام روشن ضمیری که سی و یک سال پیش خانم آغداشلو از دست اش به غرب پناه برد» سینه می زنند) نداشته و آنها را - عطف به سابقه شان از یکسو، و شعار و کارکرد امروزشان، از سوی دیگر - خطرناک تر از اوباش حکومت فعلی - که بصورتی امیدوار کننده بر سر شاخه نشسته و بن می برد - می دانم.

اما، با همهء این آگاهی ها و تصمیم گیری ها، فکر می کنم آنچه که در سحرگاهان یکشنبهء گذشته در پشت دیوارهای اوین رخ داد و با پرسش غمزده ای از جانب قهرمان سال 2009 مجلهء تایم، (مبنی بر اینکه «این بود عدل اسلامی؟») خاتمه یافت، هر کس را و می دارد تا از خود بپرسد که چرا وقتی کسی توانائی رهبری جنبشی را، که ظاهراً به اسم او براه افتاده، ندارد اصلاً داخل این بازی می شود و دیگران هم این همه وقت و انرژی و پول و تلاش و عرق و خون و عصب را به پای او می ریزند؟ نه اینکه در روزهای آخر ماه خرداد سال گذشته حکومت ملایان جرأت نداشت که دست به ترکیب پنج جان شیفته ای بزنند که در سحرگاه یکشنبهء پیش به چوبهء اعدام سپرده شدند؟ و اگر اکنون جرأت چنین جسارتی را می یابد نباید آن را به حساب فرماندهی گذاشت که سپاه خود را پیش از پایان جنگ مرخص کرده است؟

براستی دست آورد رهبری های داهیانهء این «قهرمان آفرینندهء امید در دل های جوانان» در طول کمتر از یکسال گذشته چه بوده است جز بر جای نهادن شماری جوان جان باخته، شماری شکنجه دیده و دل شکسته، و شماری تجاوز شده و به روان پریشی دچار آمده؟ و اکنون، پنجهء جوانی که بر متن آسمان ایران همچون پرچم اندوهناک شکست تن به باد شگفت زده سپرده اند؟

مگر نه این است که وقتی کسی رهبری جنبشی را به دست می گیرد، بصورتی ناگزیر پذیرفته است که مسئولیت هر قطره خونی که در آن جنبش به زمین بریزد با او نیز هست و او، تنها با اثبات درست بودن رهنمودهایش، می تواند نشان دهد که آن خون به هدر نرفته است؟

«رهبر بودن» که فقط دست خانم «روشنفکر چادر چاقچوری» خود را گرفتن و به دید و بازدید با اصلاح طلبان از زندان رها شده و خانواده های عزادار مذهبی رفتن نیست. اظهار تأسف کردن و سر به حسرت تکان دادن هم نیست. آنها که می گویند خون ندها و سهراب ها برای پس گرفتن رأی و به قدرت رساندن مهندس موسوی ریخته شده باید نشان دهند که ایشان در قبال این هدیه ها و فدیة ها چه کرده است؛ و آیا فقط همین اعلامیه دادن ها و اخطار کردن ها برای رهبر شدن و قهرمان آرزوهای ملت، در خواستاری

آزادی و دموکراسی در ایران، گشتن کافی است؟ آن هم برای مردی که در اولین اعلامیه هایش کفن پوشیده و غسل شهادت کرده و آماده رویارویی شدن با دشمن شده بود؟

4

در واقع، شاید بتوان گفت که مهندس موسوی بی رغبت ترین و اتفاقی ترین و نابجاسترین «رهبری» است که، در لحظه سرآمدن تحمل یک ملت، از راه رسیده و با رفتار و گفتار خود چنان کرده است که یک جنبش میلیونی در فاصله هفت - هشت ماه به سکوت و سکون برسد؛ «رهبری» که اول و آخر داستان زندگی اش هیچ با هم نمی خواند، «قهرمانی» که با حدوث انقلاب اسلامی قلمویش را کنار می گذارد و آتلیه اش را تعطیل می کند، لباس چریکی می پوشد، نخست وزیر سال های خونبار عهد خمینی می شود، سپس بیست سال تمام را در مجمع تشخیص مصلحت نظام جا خوش می کند و نظام هم بر پایه «تشخیص» های او و همگنانش رشد کرده و فریه می شود، اما در سی ام سال حکومتی که او خود از پایه های اصلی اش بوده است یکباره، گوئی که خواب نما شده باشد، در فرصتی انتخاباتی، اعتراض کنان از کنج عافیت بدر می آید و خود را نامزد ریاست جمهوری حکومت اسلامی می کند - آن هم با این وعده بزرگ که آمده است آزادی و دموکراسی مطلوب خانم آعداشلو را بر ایران مستولی کرده و دست لشگر اشرار و اوباش مدرسه حقانی و انجمن حجتیه و مرکز مصباحیه را از امور مملکت کوتاه کند. و چون نتایج انتخابات اعلام می شود و مردم به اعتراض به کوچه و خیابان می ریزند و بی مشورت او نامش را صدا می کنند، با احتیاط و تلواسه این رهبری را با دست پس می زند و با پا پیش می کشد و طی یازده ماه به نعل و به میخ زدن راهکارش آن می شود که جنبشیان باید حزبی تشکیل دهند که وزارت کشور رژیم آن را ثبت کرده و به رسمیت بشناسد. و بابت این خدمات بعنوان یکی از چند قهرمان سال 2009 هم شناخته شود. برآستی که اگر آنچه پیش آمده جزئی از یک سناریوی گسترده تر نباشد که طی آن، حکومت اسلامی (با راهنمایی های بگیریم روس ها و بعضی از کشورهای اروپایی) هر از چندگاه یکبار آشوب هائی را می آفریند تا ناراضیان دگرگونی خواه و رهبران بالقوه جنبش های ضد حکومتی را شناسائی و معدوم کند، باید گفت که عمل مهندس موسوی، از فردای صبح اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری، حکم پا نهادن در مسیری را داشته که او ذره ای توانائی و استعداد راهپیمائی در آن را دارا نبوده است. البته او نیز می توانست، مثل کاندیدائی دیگر، ژنرال محسن رضائی!، دمش را لای کولش بگذارد، به فرهنگستان هنرش برگردد، تن به آنچه پیش آمده بدهد و از جبین گره بگشاید. اما او، به دلایلی که چندان بر ما روشن نیستند، راه دیگری بر می گزیند که داستان غمبار یازده ماهه اخیر را رقم زده است. اگرچه مهندس موسوی بارها گفته است که من رهبر مردم نیستم بلکه دنباله رو و یا همسفر آنها بشمار می روم، اما این موضع گیری سخن از قضیه ای دو سویه می گوید. از یکسو - در ظاهر تعارف مآبانه اش - سخن مهندس موسوی عین حقیقت است و، از سوی دیگر، می تواند نشان از فرصت طلبی خطرناکی دهد که چون به نتیجه مطلوب نرسد عده زیادی را با خود بکام مرگ و ادبار می کشاند.

بله، این درست است که مردم بدون اجازه کاندیداهای شکست خورده به خیابان ریختند و رأی خود را مطالبه کردند، اما آن کس هم که به پشت گرمی مردم شیر می شود و انتخابات را تقلبی می خواند باید دقیقاً بداند که می خواهد با این نفتی که بر آتش خشم مردم می ریزد چه می کند. آیا از این شعله برای سوزاندن پایه های بیداد سود می جوید و یا - جا خورده از حرارت و گستردگی آتش - بنا بر خاموش کردن آن می گذارد؟ بنظر من، آنچه قهرمان مجلهء تایم در این یازده ماهه انجام داده نتیجه ای جز پائین کشیدن تدریجی فتیلهء تظاهرات، و رام و آرام کردن حق طلبی ها (البته با ژست «عاقلانه کردن خواست ها» و جلوگیری کردن از گسترش تقاضاهای به راستی عدالت خواهانه و به قول ایشان خطرناک و «ساختارشکن») نداشته است.

5

اما همهء ماجرا را شخص مهندس موسوی نمی توانسته رقم زند و چنین کلاف سر در گم و معمائی را بوجود آورد. در واقع، اکنون بر همگان آشکار است که وضعیت مهندس موسوی را کارکرد «خارج کشور» (چه ایرانی و چه غیرایرانی) نیز دو چندان مغشوش کرده است. در این مورد می توان به شرح و بسط بسیار و آوردن شواهد متعدد پرداخت، اما من تنها به ذکر یکی دو نکتهء مهمتر اکتفا می کنم. اگرچه ولی فقیه، به سبک عقب ماندهء خود، ماجراهای پس از انتخاباتی قلابی اش را «فتنهء دشمن ساخته» می خواند و به روی خود نمی آورد که هیچ نیروی توطئه گری نمی تواند مردمی مرفه و شاد و راضی را علیه حکومت شان بشوراند و به خیابان آورد تا آن حکومت مجبور شود به زور تیر و تفنگ و باتوم و موتور سوار و لباس شخصی و کهریزک و تجاوز آنها را به خانه برگرداند، اما نفرت ما از خامنه ای - این آخوند، بقول حافظ، «معتبر شده» - نباید چشم هامان را بر این واقعیت ببندد که کل ماجرای شرکت در انتخابات و، در پیش و پس آن، کشاندن مردم به خیابان ها محصول کوششی وسیع از جانب اصلاح طلبان مذهبی و حامیان بین المللی شان بوده است برای اینکه آرایشگران همیشگی چهرهء حکومت اسلامی دیگر باره بقدرت رسند و از این حکومت تصویر معقول تری که به درد فروش به افکار عمومی غرب بخورد ارائه دهند اما ولی فقیه و پاسدارانش، مغرور به توانائی خود در سرکوب مخالفان، این بار تن به چنین طرح فریبنده ای نداده و تصمیم به یکسره کردن کار گرفته و برای سرکوب مخالفان واقعی خود از نمایش گستردهء اصلاح طلبان بهترین سود را برده اند. حال، حاصل این بازی پیچیده چه باشد، چندان معلوم نیست.

البته این هم هنوز روشن نیست که جایگاه مهندس موسوی در این سناریوی به تفصیل طراحی شده چه بوده و آیا او از نقش خود در آن آگاهی داشته است، و یا نمی دیده و نمی فهمیده که چرا و چگونه عزیز کردهء رادیو و تلویزیون های غرب شده و آنها همهء امکاناتشان را در اختیار اصلاح طلبان مذهبی که او را کاندیدای تخت سلطنت خود می دیدند گذاشته اند؟ نیز معلوم نیست که چرا هنگامی که با غوغا سالاری اصلاح طلبان خارج کشور مواجه شد و دید که از هر سوراخی نماینده ای و سخنگویی از جانب او به میدان آمده و دستورالعمل های منتسب به او را به مردم ابلاغ می کند، با شهادت و

راستگویی تمام از همکاری با آنان تبری نجست و گذاشت تا بازی قدرتی که جان مردمان در آن ارزشی ندارد ادامه یابد و در بلند مدت، همراه با شکست اصلاح طلبان، جنبش نیز رو به نابودی برود؟ آیا همین که بگویند من نماینده ای در خارج ندارم کافی بود؟ آن هم وقتی که هر روز یکی از اصلاح طلبان در سیمناز و کنفرانسی از جانب او سخن می گفت و تلویزیون های مختلف دنیا هم همه آنان را بعنوان سخنگویان اش معرفی می کردند؟

بله، مهندس موسوی در این یازده ماهه چهره ای معمائی بوده است اما در واقع باید بیاد داشته باشیم که معمائی بودن همیشه ناشی از زرنگی و اهل کلک بودن نیست. گاه بی خبری و ساده لوحی نیز می تواند از آدمی که به وسط یک بازی پیچیده پرتاب می شود شخصیتی معمائی بسازد. در مورد مهندس موسوی می توان از هر دوی این منظرها نگاه و قضاوت کرد و تصمیم گرفت که آیا او برآستی انسانی محیل و بی رحم و قدرت پرست است که جان آدمی برایش ارزشی ندارد و یا آنچنان آدم ساده و گیجی است که نادانسته در اطراف خود توفان می آفریند و خود را مسئول آن نمی بیند .

6

نیز فراموش نکنیم که هر آدم معمولی هم ممکن است در شرایطی معمائی خود به یک معما تبدیل شود. و در این زمینه کل شرایطی که مهندس موسوی، پس از بیست سال زندگی بی سر و صدا، در آن رخ کرده و به «رهبری» در رسانه های فرهنگی رسیده نیز بشدت معمائی است .

بیانید از خود بپرسیم که در شناخت و پذیرش یک رهبر چه معیارهایی را می توان بکار برد تا به مواضع شگفت آور برخی مدعیان سکولاریسم در ایران که، در عین اظهار انزجار از جنایات خمینی، اعلامیه می دهند و مهندس موسوی را همچون رهبر بلامنازع جنبش سبز می ستایند پی ببریم.

برای پاسخ به چنین پرسشی می توانیم، مثلاً، مهندس موسوی را با شاهزاده رضا پهلوی مقایسه کنیم. این هر دو مردانی سیاسی اند که در اندازه های رهبری سیاسی عمل می کنند. در این میان، ادعای رهبری رضا پهلوی اغلب به دلیل «سابقه» اش مورد تردید قرار می گیرد و گفته می شود که او مطرح است چون فرزند پادشاهی سرنگون شده بوسیله یک انقلاب و خیانت دوستان و خنجر از پشت زدن پشتیبانان غربی اش بوده است. یعنی اگر او فرزند آن پادشاه نبود، چهره ای بود از بیشمارانی که در سراسر جهان پراکنده اند. اما همین فرزند آن پادشاه بودن اغلب تبدیل به نوعی نقطه ضعف می شود، بی آنکه او این فرزند بودن را خود انتخاب کرده باشد و یا، چون فرزند خامنه ای، در زمان قدرت پدر دست به دزدی و جنایت آلوده کرده باشد. گذشته او چندان ربطی به خود او ندارد اما اغلب سیاسیون ظاهراً سکولار و مخالف حکومت مذهبی ولایت فقیه ما همواره خواستار آنند که او پدران خود را طرد و لعن کند و از آنان انتقاد بعمل آورد .

حال اگر این رویه و واکنش منتقدان را اصل و الگو قرار دهیم و با این عینک به مهندس موسوی بنگریم می بینیم که او نیز «فرزند معنوی» قدرتمند دیگری به نام «خمینی» است، در زمان فرمانروائی آن پدر معنوی نخست وزیر بوده و بر دستگاهی نظارت کرده که هزاران جوان ایرانی دگراندیش را کشته،

بعنوان مبارزه با بی حجابی به دست و صورت زنان تیغ کشیده و به دختران باکره زندانی قبل از تیرباران شان تجاوز کرده است. از آن پس هم هیچگاه رشته های ارتباط اش با حکومت پدر و جانشین او قطع نشده و همواره صندلی خاص و بی سر و صدائی در «مجمع تشخیص مصلحت» نظام ولی فقیه داشته است. آنگاه، پس از سی سال خاموشی، یکباره به صحنه سیاست علنی برگشته و مدعی آن شده است که می خواهد «الهام بخش جوانان آزادیخواه و دموکرات منش» ایران بشود. و یکباره فریاد اصلاح طلبان مذهبی و جوانان در غرب به دنیا آمده و فریب شان را خورده، همراه با زهازه گفتن سکولارهای «معتدل!» از همه جا بلند شده که مژده دهید! «رستگارگر» و «نجات دهنده» پیدا شد!

آیا جای حیرت و تعجب نیست که همان مبارزانی که از رضا پهلوی طلب طرد رژیمی را می کنند که در آن نقشی جز فرزندی شاهش را نداشته، هیچ کدام از مهندس موسوی نمی خواهند که لااقل گذشته اش را نفی کند و کارهای پدر معنوی اش را مورد انتقاد قرار دهد؟ کار حتی شگفت آورتر هم می شود وقتی که خود او نیز سرفرازانه می گوید که قصد دارد کشور را به «دوران طلایی» پدرش برگرداند! نه، این دیگر معمای مهندس موسوی نیست، و از نظر منی که هیچ گرایشی به پادشاهی ندارم اما رضا پهلوی را موظف به پاسخگوئی در مورد گذشتگان نمی بینم، واکنشی این چنین غافلگیر کننده تنها پیچیدگی شگرف و بی منطق طرفداران ضد پادشاهی طرفدار موسوی را می رساند.

من البته این معما را به مردم بجان آمده و وطن مان نسبت نمی دهم. آنها حکم غریقی را دارند که در دریای پر آشوب به هر تخته پاره ای چنگ می زند و می آویزد. امروز این تخته پاره مهندس موسوی نام دارد و روزی هم ممکن است نامش رضا پهلوی شود. اما نمی توانم این واقعیت را نادیده بگیرم که بخشی از معمای مهندس میرحسین موسوی را رفتار معمائی اصلاح طلبان مذهبی می آفریند که هرچه از مبداء 22 خرداد سال پیش دورتر شده ایم بیشتر ماهیت فریکار و دروغزن خود را نشان داده و ثابت کرده اند که حاضرند در مسیر «بازگشت به قدرت» همه زیبائی ها و راستی های اخلاقی را فدا کنند، دروغ بگویند، توطئه بچینند، به مردم آدرس عوضی بدهند و یقیناً، وقتش هم که شد، با درو کنندگان ساقه های جوان کشتگاه خرم کشورمان بر سر میز مذاکره بنشینند و به توافق برسند تا حکومت اسلامی شان همچنان برقرار بماند و اروپائی ها و روس ها هم به کام دل شان برسند.

7

می ماند یک پرسش اساسی و اصلی: آیا راست این نیست که اینگونه «معما» ها از درون خط مشی «فشار از پائین و چانه زنی در بالا» سر بر می کشند؟

فشار از پائین را می توان به همه گونه ای تعبیر کرد. اما از نظر اصلاح طلبان مسلماً این که صد تائی آدم در خیابان ها کشته شوند، یا در زندان ها در معرض شکنجه و تجاوز قرار گیرند، و یا در صبحگاه یکشنبه ای از بهاری تازه رسیده به بالای دار بروند - اگر موجب کشاندن مردم به نفع آنها به خیابان شود و دست شان را برای چانه زنی در بالا قوی کند - مجموعاً ضرری است که ارزش اش را دارد؛ آری، «ضرر ارزشمند!» ی است (همچون همان «رحمت الهی بودن جنگ» برای خمینی) که در آن نداها و سهراب ها

به کام مرگ فرو می روند و نسل جوان و تحصیل کرده ایران، گروه‌ها گروه، به سودای خروج از جهنم حکومت اسلامی، به کوه و دشت می زند. گویا در این گونه‌ی کثیف از سیاست مداری است که می توان رقص پیکره‌ی فرزاد کمانگر را بر بالای دار اتفاقی مفید ارزیابی کرد، اگر این حادثه‌ی دل شکن مردم را به نفع اصلاح طلب ها و علیه دولت جنایتکار بشوراند و، در غیاب هر تمایل «ساختارشکن»، جاده صاف کن چانه زنی در بالا شود.

برگرفته از سایت «سکولاریسم نو:»

<https://newsecul.ipower.com/index.htm>

آدرس فیلتر شکن سایت شخصی نوری علا:

<https://puyeshga.ipower.com/Esmail.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نور علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com